محمدباقر عباسی در گفت‌وگو با «جوان» از دریچه خاطراتش نگاهی به ۹ سال اسارت دارد

آزادگان با معنویت‌شان ورای دیوارها را می‌دیدند

احمد محمدتبریزی

یکی از شیرین‌ترین لحظه‌های تاریخ دفاع مقدس به بازگشت آزادگان مربوط می‌شود. ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ با اعلام بازگشت اولین گروه از آزادگان به میهن، به روزی شیرین و خاطره‌انگیز تبدیل شد. آزادگان پس از سال‌ها اسارت دوباره به خانه برمی‌گشتند و خانواده‌های زیادی از چشم‌انتظاری درمی‌آمدند. آزادگان در سال‌های اسارت و با کسب معنویت به آدم‌های پخته‌تر و کامل‌تری تبدیل شده بودند. خودسازی در روزهای اسارت از آزادگان انسان‌های دیگری ساخته بود. محمدباقر عباسی یکی از همین آزادگانی بود که ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ قدم به خاک وطن گذاشت. او سال ۱۳۶۰ و در ۱۹ سالگی به اسارت دشمن درآمد و پس از گذشت ۹ سال حالا در قامت جوانی پخته به کشور می‌آمد. عباسی در دوران اسارت با اجرای تئاتر، لحظات خوبی را برای آزادگان رقم می‌زد. فعالیت‌های هنری او سبب می‌شد تا اسرا به دنیای دیگری سفر کنند و کمی از فضای اردوگاه و سختی‌هایش دور شوند. عباسی در گفت‌وگو با «جوان» از حس و حالش هنگام اسارت و تجربیاتی که در طول این سال‌ها آموخته، می‌گوید.

نمایی از ورود آزادگان به کشور

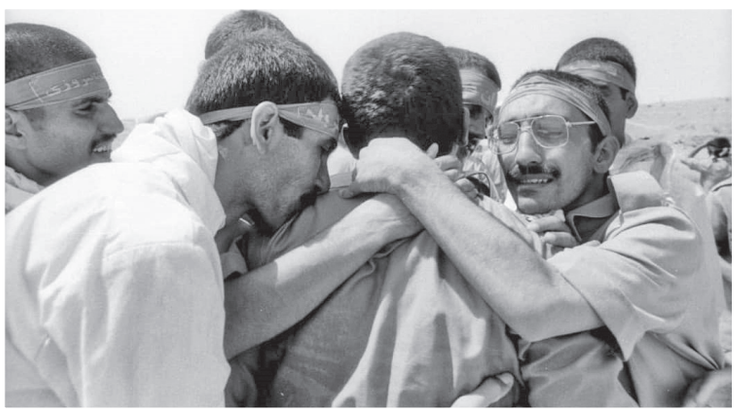

لحظه‌ای که فهمیدید دیگر به اسارت دشمن درآمده‌اید چه احساسی بر شما حاکم بود؟

غروب آفتاب در ارتفاعات شیاکوه خیلی غریبانه تعدادی از بچه‌ها در اطراف ما به شهادت رسیده و روی زمین افتاده بودند. ما می‌دانستیم محاصره‌ایم و امیدی به عقب رفتن نداشتیم. غروب سرد دی ماه ۱۳۶۰ به چشم‌مان می‌تابید و باد خاک را به چشم‌مان می‌آورد. یک عصر غریبانه و محزون بود. از نیروها تعدادی به شهادت رسیده بودند و باقی رزمندگان که ما بودیم دیگر توان و قدرتی در بدن‌مان نداشتیم بعد از اینکه محاصره شدیم به اسارت دشمن درآمدیم.

حدوداً چند نفر بودید؟

یک گردان از بچه‌های بسیج و سپاه به همراه یک گردان از ارتش در تپه‌های اطراف شیاکوه مستقر بودیم که هر دو گردان متلاشی شدند و شاید جمعاً ۹۰ نفر بودیم که اسیر شدیم.

این غروب سرد اسارت قطعاً با غربت زیادی برای نیروها همراه بوده است؟

دشمن پشت به آفتاب با عینک و امکانات مقابل‌مان بود و ما بدون آب و غذا دیگر توانی نداشتیم. پنج، شش روز بود که حلقه محاصره تنگ شده بود و در چنین شرایطی می‌جنگیدیم. خیلی شرایط سختی را تجربه می‌کردیم.

وقتی برایتان مسلم شد به اسارت دشمن درآمده‌اید در فکر و ذهن‌تان چه چیزهایی گذشت؟

آن لحظه دیگر به چیزی به نام آزادی فکر نمی‌کردیم. چون همانطور که امام فرموده بودند جنگ ما جنگ بین تمام کفر و تمام اسلام است و می‌دانستیم به این زودی صلح برقرار نخواهد شد. به این فکر می‌کردم سرنوشت ما را به کجا خواهد برد و چه اتفاقی برایمان خواهد افتاد. به هیچ عنوان نمی‌شد درباره آینده تصور روشنی داشت. تازه من خیلی احتمال شهادتم را می‌دادم. معمولاً در غروب آفتاب اسیر نمی‌گرفتند و گفتم حالا که در این ساعت گرفته‌اند ما را خواهند کشت. فکر نمی‌کردم ما را به عقب ببرند. من حتی یکی، دو بار شهادتین را زیرلب خواندم. آن لحظه دقیقاً چنین فکرهایی در سرم می‌گذشت.

آن لحظه بیشتر چه حسی بر شما غالب بود؟

آن لحظه در درگیری با دشمن خیلی‌ها مردانه می‌جنگیدند و بدون سنگر به شهادت رسیدند. در لحظه اول که خط‌مان شکست فرمانده‌مان دستور داد هر کسی که می‌تواند خودش را به عقب بکشد. چند نفر از نیروها کنار دستم به شهادت رسیدند. من جایم را که عوض می‌کردم می‌دیدم تک تیرانداز دشمن نیروی کناری‌ام را می‌زند. رزمندگان تا می‌آمدند بالا تیراندازی کنند به پیشانی‌شان تیر می‌خورد و شهید می‌شدند. شهادت چند نفر از نیروها را که دیدم، ترسم ریخت و دیگر نمی‌ترسیدم. دشمن سنگرهای جلویی ما را گرفته و جنگ تن به تن شده بود. در حال عقب رفتن من شهدایی که روی زمین افتاده بودند را می‌دیدم. همان لحظه ایستادم و سرم را رو به آسمان گرفتم و از ته دلم گفتم خدایا من می‌دانم تا وقتی بنده‌ات زنده هست هر چه درخواست کند، تو قبول می‌کنی، اگر با ریختن خونم به زمین همه گناهانم بخشیده می‌شود و جزو شهدا محسوب می‌شوم من از شهادت نمی‌ترسم ولی اگر هنوز لایق مقام شهادت نیستم می‌خواهم به من فرصت جبران بدهی. یک جوان ۱۹ ساله که خیلی حدیث و روایت هم بلد نبودم دلی با خدا حرف زدم. خیلی ناراحت بودم ولی نمی‌ترسیدم. می‌گفتم یا شهید می‌شوم یا اسیر.

شما آنقدر عریان و مستقیم با مرگ روبه‌رو شده بودید که دیگر از چیزی نمی‌ترسیدید؟

پشت سر من همین جوری بچه‌ها روی زمین افتاده بودند. سرباز و بسجی صاف رو به آسمان روی زمین افتاده بودند. چند نفر هم کنار خودم گلوله خوردند. دیگر می‌دانستم برگشتی نیست و برای ما هم همین اتفاق خواهد افتاد.

خودتان در آن لحظات اول اسارت آینده را چه رنگی می‌دیدید؟

وقتی اسیر شدیم و ما را به عقب بردند، رفتار تحقیرآمیزی با ما داشتند. ما را کتک می‌زدند و فحش می‌دادند. از این مرحله که عبور کردیم، دست و چشم‌هایمان را بستند و آنجا به اولین چیزی که فکر کردم مادرم بود. گفتم خدا کند مادرم فکر کند من در جبهه هستم و نفهمد اسیر شده‌ام. تمام نگرانی‌ام برای مادرم بود و می‌گفتم اگر بفهمد بچه‌اش اسیر شده از شدت نگرانی حالش بد می‌شود. رفته‌رفته که با دست و چشم‌های بسته جلوتر می‌رفتیم و در مقرها از ما بازجویی می‌کردند با خودم می‌گفتم ما را به شهادت خواهند رساند. در شهر مندلی در مقری بودیم که یک جایی جلویمان ایستادند و گلنگدن اسلحه‌شان را کشیدند و من گفتم می‌خواهند ما را اعدام کنند و جنازه‌مان را داخل رودخانه بیندازند. تا اینجا رنگ همه چیز برایم خاکستری بود. همه چیز در یک بلاتکلیفی بود. در آخر سوار یک تریلی شدیم و دیگر آنجا همه چیز رنگ سیاه به خود گرفت. چشم‌هامان که بسته بود و شب در کامیون بودیم و سرمای عجیبی به ما می‌خورد. آنجا فقط می‌خواستیم سرما را از خودمان دفع کنیم. آنها هم عمداً چادر را بالا زده بودند و افراد زخمی هم زیاد داشتیم. دی ماه بود و ماشین می‌خواست تا بغداد برود و راه زیادی در پیش داشت.

چقدر طول کشید تا در اسارت از رنگ سیاه به روشنی برسید و خودتان را در اردوگاه پیدا کنید؟

حدود هشت روز در استخبارات بغداد ماندیم و فقط از ما بازجویی می‌کردند. این هشت روز مثل هشت ماه گذشت. بعضی از بچه‌ها جراحت‌های سختی داشتند. یکی از نیروها ۲۴ گلوله در بدنش داشت و دیگری زخمش عفونت کرده بود. با چنین وضعی ما را سوار ماشین‌های بزرگی کردند و چهار، پنج ساعت طول کشید تا به شهر رمادی و اردوگاه عنبر رسیدیم. وارد اردوگاه که شدیم و لباس و دمپایی گرفتیم و آنجا فهمیدیم اسارت‌مان شروع شده است. آن‌قدر در طول سال‌های اسارت که سن و توانایی‌هایمان بالا رفت سعی کردیم پا به پای جمهوری اسلامی حرکت کنیم. مثلاً یک سال برای دهه فجر زحمت می‌کشیدیم تا نمایش و مسابقه برگزار کنیم. من در بخش نمایشنامه، کارگردانی تئاتر و بازیگری بودم. ما به واسطه اینکه در اسارت رهبر معنوی داشتیم برنامه‌ها را به خوبی انجام می‌دادیم. برای مناسبت‌های مختلف مثل هفته دفاع مقدس، هفته بسیج، محرم، اربعین، عید نوروز و... برنامه‌ریزی می‌کردیم و برنامه‌هایمان هم عملی می‌شد. تیم بزرگی داشتیم که برنامه‌های اردوگاه را هدایت می‌کرد. تمام این کارها هم باید مخفیانه انجام می‌شد. یک تیم فقط باید برای انجام کارها نگهبانی می‌داد. با وجود اینکه همیشه چند سرباز کف اردوگاه دائم می‌چرخیدند برنامه‌ها را اجرا می‌کردیم. یکسری نمایش‌ها را شبانه اجرا می‌کردیم و تئاتر اردوگاهی که تمرین و زحمت زیادی در طول سال برایش کشیده بودیم. این نمایش‌ها فقط دو تیم تدارکات داشت و همه سنگ تمام می‌گذاشتند. کارمان مثل یک فیلم سینمایی بود و فقط دوربین نداشتیم. مثلاً دریا و کشتی، غار، دزد و درگیری را نشان می‌دادیم. قصه‌ها یک سیر جذابی داشت و می‌دیدیم در یک آسایشگاه ۱۱۰ نفر با دهان باز فقط در حال نگاه کردن ما هستند. وقتی می‌خواستم نمایش طنز اجرا کنم خیلی برای این کار وقت می‌گذاشتم. وقتی هم کار تراژیک اجرا می‌کردیم ناگهان می‌دیدم در وسط اجرا ۱۰۰ نفر در حال گریه هستند.

> نمایش ما مثل یک فیلم سینمایی بود و فقط دوربین نداشتیم. مثلاً دریا و کشتی، غار، دزد و درگیری را نشان می‌دادیم. قصه‌ها یک سیر جذابی داشت و می‌دیدیم در یک آسایشگاه ۱۱۰ نفر با دهان باز فقط در حال نگاه کردن ما هستند

یاد ایران را در اردوگاه چطور در دلتان زنده نگه می‌داشتید؟

در راه تشنگی، گرسنگی و خستگی کشیده بودیم که تا روز بعدش خوابیدیم. لحظات سختی را تا رسیدن به اردوگاه طی کرده بودیم. همچنین غیر از زمانی که در عقبه بودیم حدود ۱۱ شب در خط مقدم حضور داشتیم و آن‌قدر توپ و گلوله سمت‌مان آمده بود که فشار روحی و روانی زیادی به ما وارد شده بود. وقتی در اردوگاه فهمیدیم رهبری به نام حاج‌آقا ابوترابی داریم تمام خستگی به یک باره از تن‌مان خارج شد. تازه آنجا شروع کردیم به فکر کردن که باید چه کار بکنیم.

شما چطور پی به استعداد هنری‌تان در دوران اسارت بردید؟

من از بچگی هر فیلمی می‌دیدم را اجرا می‌کردم. با مقوا اسلحه و شمشیر درست می‌کردم و در قالب آن شخصیت می‌رفتم. همچنین در دوران نوجوانی مطالعات زیادی داشتم. مثلاً ویکتور هوگو و جک لندن را خوانده بودم. فیلم هم زیاد دیده بودم و زمینه خوبی داشتم. اینها خیلی در اسارت به کمکم آمد.

شاید حکمت زنده ماندن شما این بوده که بمانید و برای تعدادی از آدم‌ها این کارهای زیبا را انجام دهید؟

خودم هم به این فکر کرده بودم که خداوند در زندگی‌ام اسارت را برای انجام چنین کارهایی رقم زده و من را به اردوگاه آورده بود.

به وقت دلتنگی در اسارت چه کارهایی انجام می‌دادید؟

در معارف دینی ما آمده کسانی که نفس‌شان پاکیزه می‌شود ارتباط خوبی با خدا پیدا می‌کنند و از نظر روحی بزرگ می‌شوند. آزادگان معمولاً با شکم خالی روزه می‌گرفتند و عبادت می‌کردند. بچه‌ها گرسنگی‌های زیادی می‌کشیدند. سالی که گذشت باعث شد درهای آسمان به روی اینها باز شود. خدا به برخی توفیقات عجیبی داده بود که به جز خوبی به هیچ چیز دیگری فکر نمی‌کردند. آنجا معنویت خیلی حاکم بود. دوستی به نام حسین آل کثیر داشتم که آهنگران اسارت بود و صدای خیلی زیبایی داشت. یک روز به من گفت: آن‌قدر دوست دارم به حمید که سن پائینی داشت اقتدا کنم چون خیلی حال معنوی‌اش را دوست دارم. من گفتم: خب اقتدا کن؟ گفت: نه حمید در تمام نمازهای واجبش دعای کمیل می‌خواند و گریه می‌کند. من طاقتش را ندارم. این گریه‌های عاشقانه کار هر کسی نبود. اینجوری نبود که دلتنگ نشویم ولی بسیاری از مواقع این معنویت به همه چیز می‌چربید. یعنی نمازهای آنجا به گونه‌ای بود که سجده‌ای که در مقابل خدا می‌کردید نیازهای دنیوی را کنار می‌زد. بچه‌ها ورای دیوار را می‌دیدند و کسی دیوار را نمی‌دید تا حس زندانی بودن به او دست بدهد. آزادگان روح بلندی پیدا کرده بودند. فضای غالب در اسارت چنین بود. برخی آن‌قدر قدرت معنوی داشتند که اصلاً بروز نمی‌دادند. من زمانی که به ایران آمدم تازه فهمیدم برخی از این آزادگان چه خلوصی داشته‌اند.

> دست و چشم‌هایمان را بستند و آنجا به اولین چیزی که فکر کردم مادرم بود. گفتم خدا کند مادرم فکر کند من در جبهه هستم و نفهمد اسیر شده‌ام. تمام نگرانی‌ام برای مادرم بود و می‌گفتم اگر بفهمد بچه‌اش اسیر شده از شدت نگرانی حالش بد می‌شود

بهترین لحظه اسارت را برایمان بگویید؟

لحظه‌ای که خداوند به ما نگاه کرده بود و آن نمازهای عاشقانه را می‌خواندیم جزو زیباترین لحظه‌های اسارت بود. تا به حال توجه کرده‌اید که آزادگان چگونه و با چه حالت خاصی از دوران اسارت حرف می‌زنند، دلیلش به همان عاشقانه‌های زمان اسارت برمی‌گردد. درهای آسمان روی آزادگان در اردوگاه‌ها باز شده بود و فکرها جز ذکر خدا چیز دیگری نبود.

لحظات ناراحت کننده و تلخ اسارت را چه می‌دانید؟

لحظات تلخ اسارت وقتی بود که اسیر تازه‌ای را به اردوگاه می‌آوردند و او را جلوی ما به مدت چند روز کتک می‌زدند. خشم‌هایمان را در دل‌مان می‌ریختیم و چیزی نمی‌توانستیم، بگوییم.

بزرگترین دستاورد ۹ سال اسارت را برای خودتان چه می‌دانید؟

بزرگترین دستاورد اسارت ایمانی بود که خدا به آزادگان عطا کرده بود. ایمان قوی به خدا و اهل‌بیت(ع) را بزرگترین هدیه و دستاورد روزهای اسارت می‌دانم. من بارها گفته‌ام اگر از من بپرسید زیباترین و ارزشمندترین دوره عمرم چه زمانی بوده، من دوران اسارت را خواهم گفت.

۲۶ مرداد ۱۳۶۹ وقتی به وطن برگشتید چه احساسی بر شما غالب بود؟

روزهای آخر اسارت بدنم تمام توانایی‌اش را از دست داده بود. یک مرتبه ضعف شدید، بدنم را گرفته بود که خودم احتمال می‌دادم یک ماه بیشتر زنده نخواهم ماند. نبود ویتأمین کافی روی بدنم اثر گذاشته بود. کم خونی گرفته بودم و گلبول‌های سفیدم کم شده بود و بدنم وضع خوبی نداشت. روزهای آخر زیر بغلم را می‌گرفتند تا بایستم. بدنم هیچ انرژی‌ای نداشت. نمی‌توانستم «بسم‌الله الرحمن الرحیم» را بگویم و چنان فشار و ضعفی به سرم وارد می‌شد که روی زمین می‌افتادم. کسی جلویم می‌ایستاد و نماز می‌خواند و من به او اقتدا می‌کردم. چند روز قبل از اعلام خبر آزادی و بازگشت آزادگان به میهن به آزادگان گفتم فکر کنم من ۲۰ روز تا یک ماه دیگر زنده باشم. اما خبر آزادی را که شنیدم چنان حالی به من دست داد که ناگهان بلند شدم و راه رفتم. یکی از دوستانم دست من را گرفت و با هم شروع به راه رفتن کردیم. نمی‌دانم این انرژی چطور به بدنم برگشت.

آزاده محمدباقر عباسی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۵۵

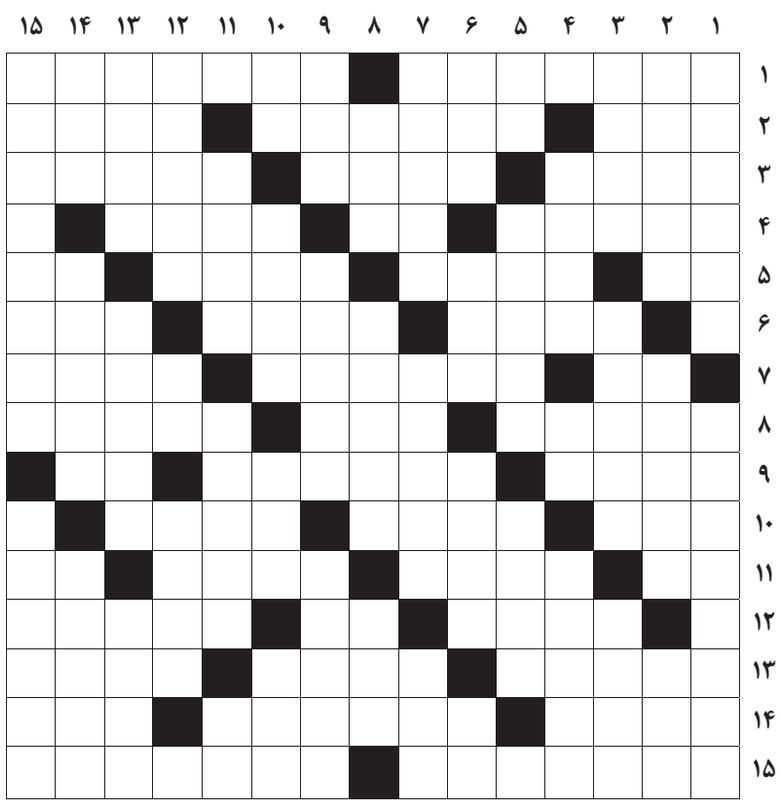

از راست به چپ

■ ۱- از مواد ضروری برای بدن - ابزار مکانیکی ■ ۲- کار سخت - مدینه فاضله - روشن و تابان ■ ۳- کاغذ ضخیم - انجمن بین‌المللی حمل‌ونقل هوایی - محله‌ای در تهران ■ ۴- بیماری غمباد - سر سلسله اعداد - فیلسوف نامدار آلمانی واضع نقد عقل محض ■ ۵- علامت مصدر جعلی - پوچ و بیهوده - از ۲۹۳ تا سال ۳۰۲ میلادی، هفتمین پادشاه ساسانی بود - ورقه اعتبار خرید ■ ۶- مرغ سلیمان - از اقوام ترک‌تبار ساکن آسیای میانه - صفحه لمسی ■ ۷- پادگان تهران - منحل کردن - پایه‌گذار دانش دیفرانسیل و آنالیز ■ ۸- نوعی ساز زهی - زمان زودگذر - نقاب سیاه ۹- کرمینه حشرات - نوآوری - عدد منفی ■ ۱۰- لیست غذا - از فرشتگان شب اول قبر - بیماری ناشی از تجمع اسید اوریک در خون ■ ۱۱- مخفف شاه - پول پرست - خداحافظی - تپه و پشته ■ ۱۲- یک چهارم من - فاش کردن خبر - شهری در استان هرمزگان ■ ۱۳- پاسخ غیرارادی موجود زنده به محرک - تخته شیرجه - هر چیز مقدس در نزد آفریقایی‌ها ■ ۱۴- زبان - سرراست - لوله تنفسی ۱۵- تذکره - میوه پرطرفدار این روزهای گرم تابستان

از بالا به پایین

■ ۱- برادر مرداویچ که حاکم ری شد - دغدغه فکری ■ ۲- از احجار کریمه - دانه تازه شکافته گیاه - خمیازه ■ ۳- سرمایه مؤمن - فرودگاه معروف لندن - فرق سر ■ ۴- طراحی اولیه - ضمیر غایب - مثل و شبیه ■ ۵- ضمیر اجتماعی - هادی و راهنما - موزیک نظامی ■ ۶- مرد یخی هیمالیا - هرز دادن - کم - نوعی رنگ مو ■ ۷- وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا - سبکی و چالاکی - واحد شمارش کت و شلوار ■ ۸- چکش بزرگ - تیم فوتبالی در ایتالیا - پول تایلند ■ ۹- کلمه استفهام - قریب و در دسترس - مالی که متهم برای آزادی نزد دادگاه به رهن می‌گذارد ■ ۱۰- رمق آخر - عنصری در فولاد و چدن - عدد مجهول سه تا نه - پایتخت موسیقی اروپا ■ ۱۱- پرهیزگار - رقم‌ها - کلاه الف ■ ۱۲- رئیس جمهور اسبق افغانستان - قیمت بازاری - نوکر ارباب ■ ۱۳- پرتابه ورزشی - مبدل برقی - کتاب امیل زولا ■ ۱۴- ترس و هراس - دارای طعم خوش و دلپذیر - درخشان ■ ۱۵- طبق این عهدنامه مناطق آذربایجان و ارمنستان به روسیه واگذار شد - خاندان گیلانی که بیش از ۲۰۰ سال در جنوب ایران و عراق فرمانروایی کردند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۵	۴	۷			
						۹		۷
۴	۶							
						۱		۵
۵								
۳				۲				۴
		۲	۴	۵			۳	
						۷		
		۳	۹					

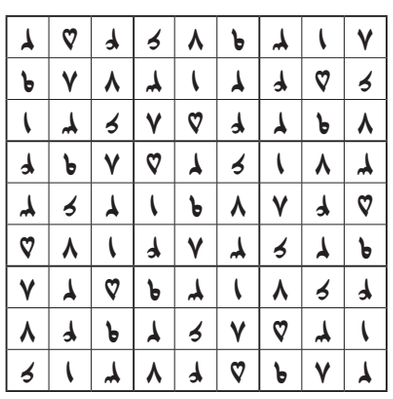

جدول کلمات متقاطع
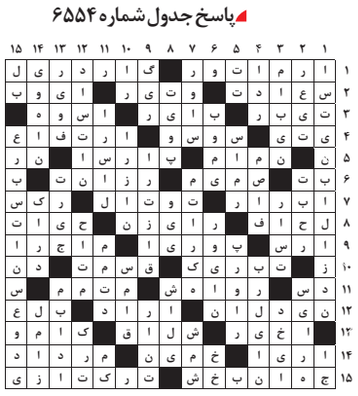
پاسخ جدول شماره ۶۵۵۴